

# کنج خنور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۹۷۹-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۲۹ شهریور ۱۴۰۲

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



## ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۹۷۹

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود.  
[پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را]  
به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت  
موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود  
جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)



شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

مجلس شورای اسلامی

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۹۷۹		
مريضه جمشیدیان از نجف‌آباد	مهردخت از چالوس	شبنم اسدپور از شهریار
فاطمه زندی از قزوین	فرزانه پورعلیرضا از تهران	الناز خدایاری از آلمان
نصرت ظهوریان از سنج	عارف صیفوری از اصفهان	ناهید سالاری از اهواز
شاپرک همتی از تبریز	زهرا عالی از تهران	مریم زندی از قزوین
مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	فرشاد کوهی از خوزستان	الهام فرزامنیا از اصفهان
		بهرام زارعیپور از کرج

**با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.**

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

**@zarepour\_b**

لطفاً پیام‌های خواننده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم سوده از دانمارک	۵
۲	آقای داود از تهران	۹
۳	خانم ستایش از تاجیکستان	۱۴
۴	خانم مینا از اصفهان	۱۶
۵	آقای سروش و همسر و دخترشان از ملایر	۱۹
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۲۳
۶	آقای حجت از فولادشهر اصفهان	۲۴
۷	آقای مهدی از تهران	۲۶
۸	خانم مریم از فولادشهر اصفهان	۲۸
۹	خانم فرح از گیلان	۳۱
۱۰	خانم فرخنده از روستای جوزدان نجف‌آباد	۳۶
۱۱	خانم مهردخت از چالوس	۳۹
۱۲	خانم اکرم و نوه‌شان بنیتا از تهران	۴۱
۱۳	خانم شکوفه از تاجیکستان	۴۴
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۴۵

## ۱- خانم سوده از دانمارک

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سوده]

**خانم سوده:** شما گفتید سفرهٔ سیزده‌بدر، من غذاهایم را با آن باز کردم، هی پختم، هی گذاشتم.

**آقای شهبازی:** سوده خانم الان شما دوتا بچه دارید، نه؟ یا یکی.

**خانم سوده:** بله، بله دوتا معلم دارم آقای شهبازی، دوتا استاد دارم و می‌گویم خیلی یک سری شناسایی‌ها بود، الان از دوران حاملگی بود، دیگر خود زایمان، بعد این دوتا بچه‌ها، شناسایی‌ها خیلی زیاد است، حالا امروز یکی‌اش را می‌گویم اگر ببینیم چقدر فرصت می‌شود، من تایمرم (timer) را هم بگذارم.

در رابطه با عشق ورزیدن آقای شهبازی، حالا یک سری، یک مقدارش را نوشتم و یک مقدارش را همین‌طور فی‌البداهه می‌گویم

در برنامهٔ ۹۶۴ این بیت را خواندید که:

تا کی به حبس این جهان من خویش زندانی کنم

وقت است جان پاک را تا میر میدانم کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱)

و این‌جا من از خودم پرسیدم که ما کدام هوش بچه‌مان را به‌کار گرفتیم؟ هوش من‌ذهنی‌اش، هوش افزایش همانندگی‌اش، با زور، تهدید، یا با به آینده و گذشته بردنش، یا رشوه دادنش، این‌ها همه ابزار من‌ذهنی است. من‌ذهنی ساختن و تخم بر چاه ساختن بیشتر نیست، هوش آدم و زندگی به این‌ها ربطی ندارد، بنا هست بر اعتماد به زندگی، نظم زندگی و رهایی، نه زندانی خود و بچه.

وقتی ما بچه‌هایمان را در چارچوب باورها و ارزش‌های ذهنی‌مان با نیاز به کنترل‌مان می‌بخوب و زندانی می‌کنیم، درواقع نه‌تنها بچه‌هایمان را زندانی کردیم، بلکه خودمان را هم زندانی کردیم. فرقی بین زندانی و زندانبان نیست، زیرا زندانبان تمام مدت نگران این است که مبادا زندانی‌اش فرار کند و روز و شب مشغول نگهداری زندانی و زندانش است، زندانی که براساس باورها درست شده، این باورها اگر تکان بخورند، انگار زندانش خراب شده و دوباره باید زود زندانش را بسازد، تا زندانی‌اش درنرود.

به این ترتیب تخمی که ما در چاه می‌کاریم نه‌تنها سبز نمی‌شود، بلکه به‌جایش آب آن چاه را هم لجن می‌کنیم، دردافزایی می‌کنیم، بچه‌مان می‌شود انبوهی پر از درد، به‌جای این‌که بشود یک آزاده عاشق.





این‌ها همه از خط‌خوانی ما می‌آید، از این‌که فکر می‌کنیم می‌دانیم، به‌خصوص به‌عنوان پدر، مادر یا همسر. درحالی‌که یک نوزاد از ما بی‌نهایت بیشتر می‌داند و مولانا چقدر زیبا می‌گوید که:

## چه چگونه بد عدم را چه نشان نهی قدم را نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

یک نوزاد چندروزه یا چندماهه کاملاً وصل است به مرکز عدم و ما چقدر می‌توانیم از او آموزش بگیریم، چقدر بی‌واکنش و بی‌قضاوت است. چقدر آزاد است، از دار دنیا واقعاً هیچ‌چیز نمی‌خواهد و همین وصل محکم نوزاد از طریق نیروی قرین، روی ما هم تأثیر می‌گذارد، روی عشق ورزیدنمان تأثیر می‌گذارد.

عشق ما پاک است به یک نوزاد، هیچ‌چیز از او نمی‌خواهیم، ولی به‌مرور زمان هر چقدر بچه‌های ما بزرگ‌تر می‌شوند، ما عشقمان شرطی‌تر می‌شود، به‌خاطر کارهایشان به آن‌ها عشق بیشتر یا کمتر می‌ورزیم و این چیزی که ما به خیالمان عشق اسمش را گذاشتیم، درواقع هم هویتی ما با باورهایمان است که می‌کنیم آن را بنای زندان بچه‌هایمان و هر کس دیگری که نزدیکمان است، به‌اصطلاح دوستش داریم.

یک ترازو می‌گذاریم و نرخ با عشق مصنوعی‌مان براساس کارهای بچه‌هایمان درست می‌کنیم، همان‌جور که امروز گفتید بچه‌مان کارهایش را به آن درستی و غلطی ما انجام می‌دهد و ما به او عشق می‌ورزیم، مثلاً بچه‌مان می‌آید خانه، لباسش را درمی‌آورد، مرتب می‌گذارد سر جایش، می‌رود دست‌هایش را می‌شوید، لباس کثیفش را درمی‌آورد، می‌نشیند کتابش را می‌خواند، ما اصلاً مرج می‌کنیم، به‌قولی آپ می‌شویم، می‌گوییم چقدر بچه‌مان را دوست داریم، چقدر خودمان را دوست داریم که این بچه به این خوبی تربیت کردیم، حالا بچه‌مان این کار را نمی‌کند آیا عشق ما این‌جا تغییر می‌کند؟ خیلی وقت‌ها می‌کند.

و امروز هم گفتید که:

## چون نیابی این سعادت در ضمیر پس ز ظاهر هر دم استدلال گیر (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۱۱)

که اثرها بر مشاعر ظاهر است  
وین اثرها از مؤثر مخبر است  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۱۲)



## هست پنهان معنی هر دارویی همچو سحر و صنعت هر جادویی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۱۳)

مَشاعِر: حواس پنجگانه

مُخبِر: خبر دهنده

مسئله اصلی این هم هست که ما اول از همه خودمان را هم با عشق مصنوعی دوست داریم، به خاطر باورهایمان و کارهایمان خودمان را دوست داریم، خودمان را مثل یک نوزاد دوست نداریم. همان‌طور که سارا هفته پیش در جمعه گفت، می‌آییم برای خودمان همان ترازو را می‌گذاریم دیگر، حتی ما کار معنوی را کردیم یک باور، سوده امروز ورزش کردی؟ امروز گنج حضور گوش دادی؟ چقدر گوش دادی؟ برنامه را تمام کردی؟ و بر این اساس روی خودمان ارزش می‌گذاریم، خودمان را دوست داریم یا دوست نداریم، این دوست داشتن پاک نیست.

و می‌گویم این‌جا واقعاً این نوزاد جدید به من این را خیلی آموخت که ببین حواست باشد چه‌جوری داری عشق می‌ورزی؟ و یک فرق بسیار بزرگی واقعاً بین عشق ورزیدن خودم دیدم، که باورش هم یعنی قبول کردنش هم سخت است، ولی حتی بین یک بچه چهار سال و نیمه و یک نوزاد، عشق من فرق کرده، می‌بینم چقدر این عشق راحت می‌شود براساس من‌ذهنی و ما این کارهای این بچه را دوست داریم، نه خودش را، نه وجودش را، آن‌طور که یک نوزاد را دوست داریم و این‌جا هی باید از خودم مچ‌گیری کنم و بعد خیلی زیبا یک جای دیگر گفتید در برنامه ۹۶۴ که روی آن تمرکز کردم الان:

## عاشق شو و عاشق شو بگذار زحیری سلطان بچه‌ای آخر تا چند اسیری (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۲۷)

و بعد:

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش  
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)





که گفتید مرغ خودتان باشید، ما اول از همه باید خودمان را درست دوباره یاد بگیریم دوست داشته باشیم، وقتی خودمان را درست دوست نداریم، کس دیگر را هم نمی‌توانیم دوست داشته باشیم.

و می‌گویم آزادی این نوزاد، این پاکی این نوزاد، بی‌قضاوتی او، که هیچ‌چیز نمی‌خواهد، بر اثر قدرت قرین روی ما هم تأثیر می‌گذارد و ما او را آن‌جور که واقعاً باید دوست داریم.

این تجربه‌ای بود که می‌خواستیم با دوستان در میان بگذارم و برای خودم هم باز یک مقدار چیزتر بشود، یعنی با گفتنش فکر می‌کنم برای خودم هم باز ریشه‌اش قوی‌تر می‌شود و یک چیزی که من باید تمام مدت یاد خودش بیندازد، چون ما این را یاد گرفتیم، این‌جوری عشق ورزیدن را یاد گرفتیم و در دنیا همین است، جور دیگری خیلی کم عشق‌ورزی می‌شود، که وقتی هم تمام شد.

فعلاً همین آقای شهبازی یک تشکر دیگر از قرین‌هایی که این برنامه برای خود من ساخته، آن هم مادرم و خواهرم که واقعاً خیلی خیلی قرین‌های بسیار بسیار باارزشی هستند، هم برای خودم، هم برای بچه‌هایم، هم برای کل خانواده، سپاس فراوان.

**آقای شهبازی:** آفرین! بله، بله، ماشاءالله واقعاً، هم مادران، هم خواهرتان واقعاً، ممنونم، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سوده]

باران که شدی، می‌پرس این خانه کیست  
سقف حرم و مسجد و میخانه یکی‌ست

باران که شدی، پیاله‌ها را نشمار  
جام و ق‌دح و کاسه و پیمان‌ه یکی‌ست  
(مهدی مختارزاده)

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای داود]

آقای داود: با تشکر از زحمات‌های جناب‌عالی و با عرض ادب خدمت بینندگان و شنوندگان برنامه گنج حضور و تشکر از کارگروه‌هایی که در این راه زحمت زیادی برای این برنامه می‌کنند.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای داود:

مرا عهدی‌ست با جانان که تا جان در بدن دارم  
هواداران کویش را چو جان خویشان دارم  
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۲۷)

جناب شهبازی از آن‌جا که خودم راننده کامیون بین شهری هستم، می‌خواستم وجه تشابه‌هایی که مطالب این برنامه با امر رانندگی دارد را بیان کنم.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای داود: رانندگی از دیدگاه عامه مردم تعاریف مختلفی را دارد، ولی چیزی که در تعریف بین‌المللی برای رانندگی تعریف شده هنر خوب دیدن و خوب دیده شدن است. یک عاشق وقتی که نقایص خودش را خوب می‌بیند و می‌شناسد برای رفع آن ایرادات تلاش مضاعف می‌کند. که جناب مولانا می‌فرمایند:

هرکه نقص خویش را دید و شناخت  
اندر استکمال خود دواسبه تاخت  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)



استکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی

دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

دیدن با دیدِ حضور ناظر یا دیدِ دیده‌بان باعث می‌شود که شیطان به محض این‌که وارد میدان می‌شود که برای فریب ما و اموری که از اول عمرمان به آن مشغول بوده، یعنی زدن عینک‌های رنگی مختلف به چشمان که ما با آن هم‌هویت‌شدگی‌ها به جهان نگاه کنیم و مرکزمان همیشه به‌جای این‌که خدا یا زندگی باشد، جسم‌ها را مرکزمان می‌سازد.

ما هم با فنونِ دفاعی که زندگی از طریق مولانا که استاد ما است و با شاه‌کلیدهای عارفانه خودش و مربی‌گری جناب آقای شهبازی یاد ما داده از شیگردهای خودش استفاده می‌کنیم و پشت‌سرهم بدون لحظه‌ای درنگ فنون را به او می‌زنیم. فن پشتِ فن، فن پشت فن و مجالِ فکر کردن را به آن نمی‌دهیم. این قدر روی تشک کشتی آن را می‌تابانیم تا روی تشک، دنیا روی سرش خراب بشود و شکست را قبول کند. خداوند در پای تشک کشتی منتظر پیروز شدن هر لحظه ما است. و می‌گوید:

از برای آن دل پر نور و بر  
هست آن سلطان دل‌ها منتظر  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸)

بر: نیکی، نیکویی

راننده همان‌طور که بار مناسب با ظرفیت وسیله تقلیه خودش را باید بزند، مثلاً بار یک کامیون یا وانت یا نیسان را نمی‌توانند جابه‌جا به هر ماشینی بزنند، که راننده هم مسئول بار است و موظف است که آن بار را به سلامت و در زمان مشخصی که طبق برنامه مشخص شده به صاحب کالا به شهر مشخص شده برساند. می‌گوید:

آسمان بار امانت نتوانست کشید  
قرعه کار به نام من دیوانه زدند  
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۸۴)



تمام مخلوقات و موجوداتی که در جهان هستی وجود دارند از قبول این امانت خَطیر عاجز ماندند و این بار امانت به دوش انسان گذاشته شد که در ظرف مدت کوتاهی بعد از همانیده شدن مختصری از روی آن‌ها بپرد و به حضور برسد که خداوند می‌گوید اگر تصمیم خالصانه و مخلصانه باشد، من به آن عاشق بال پرواز خواهم داد.

## ره آسمان درون است پَرِ عشق را بجنبان پَرِ عشق چون قوی شد غم نردبان نماند (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

مورد بعدی این است که در طول مسیر، جاهایی که دسترسی به برق و امکانات برقی نیست یک دستگاهی مثل سولار (خورشیدی: solar) می‌گذارند بالای تیر برق‌ها که در هنگام روز انرژی خورشیدی را دریافت و هنگام تاریکی شب به جاده نورافشانی کند.

یک عاشق هم وقتی که روی خودش کار می‌کند، انرژی زندگی را همین‌جور در وجود خودش ذخیره می‌کند و در هر جایی که پا می‌گذارد این انرژی از درون او بدون این‌که صحبت و گفت‌وگویی بین افراد باشد این انرژی سازنده از وجود او صادر و به همه کائنات و مخلوقات جاری و ساری می‌شود.

مورد بعدی این‌که راننده در طول مسیر نباید تمرکزش را از روی وسیله نقلیه خودش بردارد و روی وسیله نقلیه دیگری بگذارد که چه کسی چه چیزی بار زده؟ کجا می‌رود؟ چکار می‌کند؟ ما هم در کار معنوی نباید تمرکزمان را از روی خودمان برداریم و روی دیگران بگذاریم و فکر «حبر و سنی» کردن آن‌ها باشیم.

## دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری مدتی بنشین و، بر خود می‌گری (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

به حضور رسیدن جناب شهبازی نوعی تشکر از خدا است. خدا جز تشکر هیچ هدیه دیگری از ما نمی‌خواهد.  
می‌گوید:

## من نمی‌گویم مرا هدیه دهید بلکه گفتم لایق هدیه شوید (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴)



مورد بعدی این‌که راننده در طول مسیر با هشیاری کامل و تسلط به جاده و موقعیت‌ها و هوای جوی جاده باید تجهیزات کاملی را داشته باشد مثل آچار و زنجیر چرخ و از این‌جور داستان‌ها. و فقط هم به جلو نگاه می‌کند و تمام حواس و تمرکزش به رانندگی و بارش است.

کسی هم که روی خودش کار می‌کند باید با هشیاری کامل مواظب حضورش باشد و پاسبان حضورش باشد که در هر شرایطی که اتفاق لحظه برایش از طرف زندگی که برای بیداری او طرح می‌شود و با شاه‌کلیدها و ابزاری که جناب مولانا برایمان به یادگار گذاشته، مجهز باشیم. یعنی با حفظ و تکرار همیشگی این اشعار و ستاره‌های دیوسوزی که در شرایط مختلف هر کدام کاربرد خاصی را دارند، فقط از قبل آماده و هشیاری‌مان را از قبل نصب کرده باشیم که موقع حمله این دیو، این ستاره‌ها نفت‌اندازی کنند. جناب مولانا می‌فرمایند:

### آشنایی گیر شب‌ها تا به روز

#### با چنین استاره‌های دیوسوز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

### هر یکی در دفع دیو بدگمان

#### هست نفت‌انداز قلعه آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

نفت‌اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.

مورد بعدی این‌که در طول مسیر رانندگی، بعضی از جاهای جاده به‌صورت خطای دید ما سرایشب نشان داده می‌شوند، ولی دراصل سربالایی هستند و بالعکس. ما وقتی ماشین را نگه می‌داریم فکر می‌کنیم که ماشین الان می‌خواهد رو به پایین برود، پشت چرخ‌ها یا جلوی چرخ‌ها می‌خواهیم موافق جهت سنگ بگذاریم یا مانع بگذاریم که ماشین نرود، بلافاصله می‌بینیم ماشین دارد دنده عقب می‌رود.

این خطای دید در زندگی روزمره ما با دید همانندگی هم شکل می‌گیرد. ما بعضی مسائل را به خطا می‌بینیم. مثل آن حکایت حضرت ابراهیم یا آن مسیری که هم آب بود و یک مسیر آتش بود همه به سمت آتش می‌رفتند ولی تعداد معدودی به سمت آتش می‌رفتند، که می‌گوید:

### بانگ می‌زد آتش ای گیجان گول

#### من نیم آتش، منم چشمه قبول

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۵)



این دنیا ما را سحر می‌کند و اتفاقات و واقعیت را برعکس به ما نشان می‌دهد که این از حیل‌های من‌ذهنی است.  
که می‌گوید:

## اندر آ و آب بین آتش مثال از جهانی کاتش است آبش مثال (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸۹)

بیشتر از این مزاحم وقتتان نمی‌شوم جناب شهبازی. مورد زیاد است اگر بخواهم بگویم، وقت برنامه را می‌گیرم.

**آقای شهبازی:** خیلی زیبا! آقا داود خیلی زیبا! آفرین، آفرین! خیلی هم عملی و شما دیگر والله اگر می‌دانستیم می‌رفتیم راننده کامیون می‌شدیم [خنده آقای شهبازی]، درست یاد بگیریم.

**آقای داود:** خیلی ممنون، از زحمات‌ها و بزرگواری‌های شماست، ما هیچ چیزی نداریم جناب شهبازی.

**آقای شهبازی:** شما لطف دارید، نه، نه. باز هم بیایید صحبت کنید، خیلی زیبا بود! عالی، عالی، عالی! آفرین!

**آقای داود:** چشم، چشم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای داود]





### ۳- خانم ستایش از تاجیکستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ستایش]

خانم ستایش: ستایش هشتم پنج‌ساله از تاجیکستان. می‌خواهم برایتان غزلی قرائت کنم. با اجازه‌تان شروع می‌کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید بله.

خانم ستایش:

چو شیر و انگبین جانا، چه باشد گر در آمیزی؟  
عسل از شیر نگریزد، تو هم باید که نگریزی

اگر نالایقم جانا، شوم لایق به فرّ تو  
وگر ناچیز و معدومم، بیابم از تو من چیزی

یکی قطره شود گوهر، چو یابد او علف از تو  
که قافی شود ذره، چو در بندی و بستیزی

همه خاکیم روینده، ز آب ذکر و باد دم  
گلی که خندد و گرید، کزو فکری بینگیزی

گلستانی کنش خندان و فرمانی به دستش ده  
که ای گلشن شدی ایمن، ز آفت‌های پاییزی

گهی در صورت آبی، بیایی جان دهی گل را  
گهی در صورت بادی، به هر شاخی درآویزی

درختی بیخ او بالا، نگونه شاخه‌های او  
به عکس آن درختانی که سعدی‌اند و شونیزی



## گهی گویی به گوشِ دل، که در دوغِ من افتادی منم جانِ همه عالم، تو چون از جانِ بپرهیزی؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰)

نگونه: سرنگون، سرازیر

سُعد: نباتی است که ریشه گیاهی دارد به رنگ سیاه.  
شونیز: گیاهی از تیره آلله‌ها که دانه‌های سیاه‌رنگ دارد.

-----

خانم ستایش: والسلام استاد. من خیلی شما را دوست می‌دارم.

آقای شهبازی: آفرین خانم ستایش! خانم ستایش چند سالتان است شما؟

خانم ستایش: پنج‌ساله‌ام من.

آقای شهبازی: چند؟ چهار؟

خانم ستایش: پنج.

آقای شهبازی: پنج، آفرین! آفرین! آفرین! آفرین! خانم ستایش از تاجیکستان.

خانم ستایش: شما را خیلی دوست می‌دارم.

آقای شهبازی: ممنونم، منم شما را دوست می‌دارم. به به به! آفرین!

خانم ستایش: برنامه‌های زنده‌تان را می‌بینم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ستایش]



#### ۴- خانم مینا از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مینا]

**خانم مینا:** یک پیغامی نوشتم که اسمش هست «تنهاییِ اصیل» که یک قسمتش را می‌خوانم، چون خیلی طولانی است.

تنهاییِ اصیل یعنی چه؟ یعنی رسیدن به این مقام بالا که بدون ذهن به درون ذهن نگاه کنی.

**آقای شهبازی:** آفرین.

**خانم مینا:** چه جوری باید به درک تنهاییِ اصیل برسیم؟ هر انسانی باید یک مدتی یا حتی چند ساعت در روز را این تمرین را انجام بدهد، تنهایی را تجربه کند که کم‌کم به درک تنهاییِ اصیل درونی برسد. این یک تمرین خیلی خیلی بزرگ و همراه با درد زیاد هشیارانه است. یعنی باید مدتی را در تنهایی بگذرانند که حتی در جمع هم آن تنهاییِ اصیل و گرانقدر خودش را احساس و درک بکند.

من تا همین چند روز پیش این گذران دوران تنهایی را به این می‌دیدم که آدم دورش هیچ کسی نباشد، ولی درواقع هیچ چیزی و هیچ شیئی هم نباید باشد. حتی موبایل یا دفتر یا خودکار و هیچ چیزی. و تازه اگر این‌ها هم نباشد یک نیرویی هست که تو را بخواهد از تنهایی دربیآورد که آن من‌ذهنی است.

من‌ذهنی می‌آید سراغت که نگذارد خلوت کنی، تو باید مدتی در خلوت به‌سر ببری که با من‌ذهنی‌ات روبرو بشوی. ولی او شیطنت می‌کند و می‌گوید لازم نیست با من روبرو بشوی، فیلم ببین که از دیدن من فرار کنی، مهمانی برو، به آینده‌ات، به گذشته‌ات فکر کن، و آن می‌گوید لازم نیست در خلوت به‌سر ببری از خلوتت در بیا، چون خیلی ترسناک است این خلوت.

پس تنهایی یعنی به‌غیر از آدم‌ها و اشیا و وسایل، ذهن‌ت هم نباید کار کند. اصل اعتکاف هم همین بوده که تو بروی بنشین در خلوتی بدون هیچ هم‌نشینی، چه انسان، چه شیء و چه ذهن، در خلوت و تنهایی خودت، که چکار کنی؟ که بدون ذهن با ذهن روبرو بشوی، بدون ذهن به درون ذهن نگاه کنی. چون اگر با ذهن نگاه کنی یعنی خودت را به همان اندازه کوچک و کوتاه کردی. پس نمی‌توانی داخل درون خودت را ببینی باید بالا بروی که بتوانی پایین را به‌صورت کلی نگاه کنی. از بالا باید پایین را ببینی، پس از جایگاه تعالی باید به عمق جاه ذهن‌ت نگاه کنی.



پس هر انسانی حالا یک مدتی را، حالا چه چند روز، چه چند ساعت در روز، باید به این تنهایی اختصاص بدهد، که به مقامی برسد که حتی در جمع هم باشد متکی به درون خودش باشد.

تو باید با درک این تنهاییِ اصیلِ ببینی اضافه‌های ذهنیت چیست؟ یعنی ببینی در زندگی‌ات چه چیزهایی هست که می‌خواهد این تنهایی را از بین ببرد؟ مثلاً هر موقع می‌خواهی با اصل خودت، با اصل درون خودت خلوت کنی چه عواملی هست که تو را سرگرم می‌کند؟ مثل گوشی، دوستت، همسرت، لپ تاپت، فیلم‌های طنز.

پس این‌جوری متوجه می‌شوی که همانندگی‌های تو چه هستند؟ همان چیزهایی که می‌خواهند تو را از تنهایی در بیاورند. هر چیزی که بخواهد تنهاییِ اصیل تو را از بین ببرد پس همانندگی‌های تو است.

این پیغام من بود در برنامه‌های بعدی ان‌شاءالله ادامه پیغام «تنهاییِ اصیل» را می‌خوانم. چند بیت شعر هم هست از مولانا که خیلی به من احساس این تنهایی عمیق را می‌دهد.

**امشب از شب‌های تنهایی است رحمی کن بیا**

**تا بخوانم بر تو امشب دفتر سودای من**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۶۳)

**شب کاروان‌ها زین جهان بر می‌رود تا آسمان**

**تو خود به تنهایی خود صد کاروانی می‌روی**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۳۰)

**این تنهایی هزار جان بیش ارزد**

**این آزادی مُلک جهان بیش ارزد**

**در خلوت یک زمانه با حق بودن**

**از جان و جهان و این و آن بیش ارزد**

(مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی ۵۶۴)

و در آخر هم چند بیت شعر خودم گفته بودم وقتی که در فضای عدم بودم، که این سه بیت شعر را می‌خوانم در

مورد «انصتوا»:

**انصتوا یعنی که نگشایی دهان**

**تا که آید بانگ نو از آسمان**



أَنْصِتُوا یعنی ز فکرت وارهی  
تا درون سینه شاهِ جان نهی

أَنْصِتُوا یعنی خَمْش کردنِ سخن  
خَمْش و بی‌فکرت و بسته‌دهن

تمام شد.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین! چه شعرهایی راجع به أَنْصِتُوا گفتید! ماشاءالله.

خانم مینا: مرسی، ممنون.

آقای شهبازی: به آقا مهران سلام برسانید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مینا]

## ۵- آقای سروش و همسر و دخترشان از ملایر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای سروش]

**آقای سروش:** ما از سال ۹۵ برنامه‌تان را نگاه می‌کنیم با خانمم.

**آقای شهبازی:** بله.

**آقای سروش:** خیلی دوست داشتیم با شما تماس بگیریم. خیلی هم تماس گرفتیم موفق نشدیم. الان یک کم هیجان زده‌ام ببخشید. واقعاً از شما خیلی تشکر می‌کنم.

**آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم.

**آقای سروش:** ما هرچه در زندگی‌مان داریم از برکت وجود اشعار مولانا و تفسیرهای شما،

**آقای شهبازی:** آفرین!

**آقای سروش:** که هر موقع در زندگی‌مان به‌کار بستیم باعث شده که بتوانیم از آن گذرگاه‌هایی، تنگناهایی که من ذهنی برایمان ایجاد کرده عبور کنیم.

**آقای شهبازی:** آفرین! آفرین!

**آقای سروش:** تنگناهای بسیار سختی که هنوز هم همچنان درگیرشان هستیم. امروز هم من خودم به دلم افتاده بود که امروز می‌شود ان‌شاءالله. چون همیشه با من ذهنی‌ام تماس می‌گرفتم. یک جوری مثلاً یک حالتی که آن آموخته‌هایی را که، حالا فکر می‌کردم که آن آموخته‌ها مثلاً یک هویتی از آن برای خودم گرفتم را مثلاً می‌خواهم بگویم. و هیچ چیزی آماده نکرده بودیم امروز من شخصاً خودم.

**آقای شهبازی:** خب؟

**آقای سروش:** چون گفتم که اگر قسمت ما باشد که این جور می‌شود و ان‌شاءالله با شما می‌توانیم تماس بگیریم. چند روز پیش متوجه شدم که، یک مدتی برنامه گنج حضور را موفق نشدم نگاه کنم، یعنی سعادتش را نداشتم دیگر، حالم زیاد جالب نبود، چند روز پیش متوجه شدم که این به‌خاطر این است که من ذهنی‌ام من دانایی به خودش گرفته. با این اندک چیزی که یاد گرفتم احساس می‌کنم که مثلاً، احساس می‌کنم که خیلی متوجه شدم و به دیگران می‌توانم کمک کنم و راه‌کارهای ذهنی به آن‌ها می‌دادم. فکر می‌کردم این‌ها از حضور آمده برایم.





ولی به محض این که آبروی من ذهنی‌ام را، خدا کمکم کرد و برای اولین نقری که توانستم این آبروی من ذهنی‌ام را بریزم، برای خودم و پیش خانمم مثلاً اعتراف کردم به این، یک دریچه جدیدی اصلاً به روی زندگی‌ام باز شد مجدد.

**آقای شهبازی: صحیح!**

**آقای سروش:** و آن عشقی را که، آن حضوری را که مثلاً احساس می‌کردم که مثلاً در یک سال گذشته مثلاً فکر می‌کردم که خودم این حضور را دارم ولی نداشتم، متوجه شدم که این را ندارم اصلاً. و این‌ها همه را مدیون شما می‌دانم.

و قانون جبران هم ما خیلی رعایت می‌کنیم. یک مدتی رعایت نمی‌کردیم، این یک مدتی که رعایت نمی‌کردیم اصلاً زندگی‌مان به هم ریخته بود، افکارم به هم ریخته بود.

**آقای شهبازی: صحیح!**

ولی اصلاً همان روز، همان آن روزی که ما قانون جبران را رعایت می‌کنیم، همان روز برکت‌های عجیبی در زندگی‌مان می‌آید. و خیلی خدا را شکر می‌کنم. الآن هم زیاد نمی‌توانم صحبت کنم.

**آقای شهبازی: آفرین!**

**آقای سروش:** خیلی خیلی خوشحال شدم که توانستم با شما تماس بگیرم و این هم که ان شاء الله همیشه موفق و پایدار باشید.

**آقای شهبازی: ممنون.**

**آقای سروش:** همیشه شما هم تنتان سالم باشد. بعد ورزش را هم من جدیداً شروع کردم ورزش دارم می‌کنم.

**آقای شهبازی: آفرین!**

**آقای سروش:** و آن گفته شما و خیلی اصلاً بدنم و ذهنم همه‌اش همه‌جوره دارد کمکم هم می‌کند ورزش هم.

**آقای شهبازی: آفرین!**

**آقای سروش:** از شما خیلی ممنونم.

**آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.**

**آقای سروش:** زنده باشید ان شاء الله. اگر اجازه بدهید من گوشی را می‌دهم خانم هم با شما صحبت کند.



آقای شهبازی: بله بله، حتماً. بله بله، خواهش می‌کنم.

آقای سروش: زنده باشید، دوستان داریم. سلامت باشید ان‌شاءالله همیشه.

آقای شهبازی: ممنونم، من هم همین‌طور.

[خدا حافظی آقای شهبازی و آقای سروش]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و همسر آقای سروش]

همسر آقای سروش: ببخشید من یک کم هول شدم اصلاً باورم نمی‌شد که بگیرد!

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] شما لطف دارید.

همسر آقای سروش: عمو پرویز است [خطاب به دخترشان]. ما یک دختر کوچولو داریم به شما می‌گوید عمو

پرویز، یک لحظه می‌شود صحبت کنید؟

آقای شهبازی: خب بدهید صحبت کنند.

دختر آقای سروش: [نامفهوم]

آقای شهبازی: بله؟ بله سلام.

همسر آقای سروش: [پشت تلفن خطاب به دخترشان] بگو سلام. بگو سلام عمو.

دختر آقای سروش: سلام عمو.

آقای شهبازی: بله سلام خوب هستید؟

همسر آقای سروش: ممنون ببخشید. حال شما خوب است آقای شهبازی؟ خیلی ممنون هستیم از برنامه‌هایتان،

واقعاً ما استفاده می‌کنیم. در زندگی‌مان هم تا جایی که می‌شود واقعاً به‌کار می‌بریم.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین!

همسر آقای سروش: سلامت باشید. من والله از وقتی بچه‌دار شدم یک کم کمتر مثلاً می‌توانستم نگاه کنم و

این‌ها، بیشتر به دخترم می‌رسیدم، یک کم دور شده بودم از برنامه‌گنج حضور. ولی خب دوباره شروع کردم روی

خودم کار می‌کنم. خیلی حالم بد می‌شد واقعاً می‌رفتم در ذهن، مثلاً روحیه‌ام کلاً ریخته بود به همدیگر وقتی

بچه‌دار شده بودم. ولی دوباره که شروع کردم واقعاً حالم بهتر بود.

آقای شهبازی: آفرین!

همسر آقای سروش: خودم فکر می‌کردم که خیلی مثلاً خوب شدم و به قول همین همسرم که می‌گفت مثلاً « من دانا» و این‌ها، می‌گفتم وای من با بچه‌ام خیلی خوب رفتار می‌کنم، اصلاً به بچه‌ام لطمه نمی‌زنم، ولی واقعاً داشتم به او لطمه می‌زدم. فکر می‌کردم که یک بیت شعر هست که

## در تگ جو هست سرگین ای فتی گرچه جو صافی نماید مر تو را (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

فتی: جوان، جوانمرد

آقای شهبازی: بله، بله.

همسر آقای سروش: من واقعاً در تگ جویم سرگین بود، ولی متوجه نمی‌شدم خودم، آری! ولی باز الآن که دارم روی خودم کار می‌کنم تازه هی می‌آید بالا و این‌ها، و متوجه می‌شوم که این‌ها را دارم، مقاومت هم نمی‌کنم که بخواهم بینداز آن‌ها را. چون وقتی با آن‌ها مقاومت می‌کردم خیلی بیشتر به من حمله می‌کرد این من ذهنی.

آقای شهبازی: آفرین!

همسر آقای سروش: آری سعی می‌کنم حالا دیگر بیشتر برنامه را گوش بدهم.

آقای شهبازی: ان شاءالله.

همسر آقای سروش: و واقعاً برنامه‌هایتان عالی است، واقعاً عالی است، یکی از یکی بهتر. برنامه امروز هم نگاه کردم فوق‌العاده زیبا بود.

آقای شهبازی: به‌به! لطف دارید.

همسر آقای سروش: از همه‌تان ممنونم، دیگر مزاحمتان نمی‌شوم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

همسر آقای سروش: حالا ان شاءالله دفعه بعد که تماس گرفتیم، اولین بارمان بود تماس گرفتیم، حالا ان شاءالله دفعه بعد که تماس گرفتیم حتماً متنی آماده می‌کنم خدمتتان.

آقای شهبازی: ممنونم. ان شاءالله.



[خداحافظی آقای شهبازی و همسر آقای سروش]

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖

خداحافظی

## ۶- آقای حجت از فولادشهر اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حجت]

آقای حجت: امروز جناب مولانا فرمودند:

## عجزبخش جان هر نامحرمی لیک قدرت بخش جان همدمی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۱۰)

بعضی از ابیات یک‌دفعه یک بینشی ایجاد می‌کنند، این برای من شخصاً این‌طوری است که، من متوجه‌اش می‌شوم چرا ما به‌عنوان بشر فلج می‌شویم؟ تمام ابعاد زندگی، در تمام ابعاد زندگی ناکارآمد می‌شویم؟ با این‌که ظاهراً نشان می‌دهد بلکه خیلی کارها کردیم، ولی در باطن کاملاً ناتوان هستیم و چه‌جور، چطور می‌شود انسانی مثل مولانا پا به عرصه حیات می‌گذارند؟ و این‌جا من متوجه شدم انسانی که فضا را می‌بندد، زندگی که سراسر اعجاز است، این اعجاز به ضرر او عمل می‌کند.

هرچه ما چیزهای ذهنی را که این جهان به ما نشان می‌دهد می‌آوریم به مرکزمان، دم زندگی به آن تصویر ذهنی می‌خورد، مثل این‌که ذهن ما تورم پیدا می‌کند، همین‌جور ما می‌رویم جلو با همین تصویر ذهنی و آخرش از زندگی قطع می‌شویم. فرمودند:

## پس حیات ماست موقوف فطام اندک اندک جهد کن تمّ الکلام (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۹)

تمّ الکلام: سخن به پایان رسید.

یعنی اگر ما می‌خواهیم از این عجز و ناتوانی که در اثر گذاشتن تصاویر ذهنی که از این جهان به مرکزمان آمده بیاییم بیرون باید کاملاً به حالتی برویم که دیگر هیچ چیزی از این جهان نخواهیم و آن وقت متوجه می‌شویم قدرت‌بخشی زندگی را، قدرت‌بخشی جناب مولانا را، و آن شعور و قدرتی که در دل ابیات و کلام شما استاد نازنین هست، برمی‌خیزد، بلند می‌شود و اعجاز به‌وجود می‌آورد در جان هر کسی که فضا را باز می‌کند. ان‌شاءالله اگر بتوانیم فضا را باز بکنیم و دیگر خود جناب مولانا هستند که دارند فضاگشایی می‌کنند، فضا را برای ما باز می‌کنند، ما باید صبر کنیم و یک بیتی هم هست در دفتر سوم، ۱۶۳۳، که فرمودند:



## من ز اول دیدم آخر را تمام جای دیگر رو از اینجا والسلام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۳)

و در آیه چهار سوره الضحی هم داشتیم که:

«وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَىٰ»

«آخرت بهتر از دنیاست.»

(قرآن کریم، سوره الضحی (۹۳)، آیه ۴)

و امروز فرمودند:

## حَبِّذَا دو چشم پایان بین راد که نگه دارند تن را از فساد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷)

حَبِّذَا: خوشا

راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد

بهترین چیز و عاقبت ما را به خیر می‌کند این است که در این لحظه فضا را باز کنیم و ذهنمان خاموش بشود. فضاگشایی، ذهن خاموش، ما به زندگی متصل می‌شویم، وصل می‌شویم به زندگی بزرگان، نور اولیا.

## از میان شمع بینی برفروزد شمع تو نور شمعت اندر آمیزد به نور اولیا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۵)

مامضی: گذشته، روزگار گذشته، آنچه روی داده یا از کسی سر زده‌است.

غزل برنامه امروز شماره ۱۵۵.

اصلاً چه کرامتی و چه محبتی، این‌که ما بشر چرا خودمان را این‌قدر حقیر می‌دانیم، این بیت جناب مولانا خیلی کمک می‌کند به تعالی ما، به این‌که به خودمان احترام بگذاریم، فضا را باز کنیم و نور بزرگان را بگیریم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حجت]



## ۷- آقای مهدی از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مهدی]

**آقای مهدی:** من مهدی هستم از تهران، اولین بارم است که تماس می‌گیرم.

**آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم، بفرمایید.

**آقای مهدی:** من حدود فکر می‌کنم ده سال است که برنامه شما را گوش می‌کنم، ولی خب سه چهار سال است که دیگر خیلی مستمر و قانون جبران را رعایت می‌کنم. ببخشید یک کم هول شدم.

**آقای شهبازی:** یک نفس عمیق بکشید، نفس عمیق.

**آقای مهدی:** ممنون. من اولین بار، یعنی می‌خواهم بگویم که چه شد که زندگی چه‌جوری من را هدایت کرد. بچه که بودم پدرمان برایمان شاهنامه می‌خواند، یعنی به‌جای داستان، شاهنامه می‌خواند، تا این‌که چهارده سالم که بود پدرم فوت کرد.

پدرم که فوت کرد، فقط یک، فکر کردم هنوز که وصیت‌نامه ننوشته، ولی آن چیزی که در کیف پولش بود به من دادند، شعر مولانا بود که

دنیا همه هیچ و اهل دنیا همه هیچ

ای هیچ برای هیچ بر هیچ مپیچ

دانی که پس از مرگ چه باقی ماند

عشق است و محبت است و باقی همه هیچ

(مولانا)

این فقط همین بود. و این انگار که چون من خیلی وابسته به پدرم بودم، انگار که اصلاً یک دارویی شد، یک مسکنی شد برای من. با این‌که زیاد متوجه‌اش نمی‌شدم، ولی این اولین چیزی بود که زندگی به من نشان داد. تا این‌که هی می‌رفتم کشورهای مختلف دنبال [ناواضح]، دنبال یک راهنما و هی دنبال این بودم که یک استادی پیدا کنم، که خیلی هم تجربه جالبی بود. پیدا نکردم تا این‌که یکی از دوستانم به من گفت که این کانال را گوش کن که شروع کردم گوش کردن و این‌ها، انگار که متوجه شدم که خودش است، این همین است.

و الآن هم مدام دارم گوش می‌دهم، هر لحظه هی همه‌اش حواسم به خودم است، همه‌اش سعی می‌کنم فضاگشایی کنم و تنها چیزی که راهنمایی‌ام می‌کند، همین کانال شماست که از صبح که بیدار می‌شوم صدای شما دارد در خانه پخش می‌شود و همه‌اش. در من ذهنی هم می‌روم، ولی شناسایی می‌کنم.



آقای شهبازی: آفرین!

آقای مهدی: یعنی وقتی می‌روم در من ذهنی، شناسایی می‌شود. چند سال پیش هم در تلگرام به شما یک پیغام دادم که گفتم برای من یک مسئله‌ای پیش آمده که هیچ کاری نمی‌توانم بکنم، بعد شما گفتید بپذیر. بعد من هی از شما دوباره سؤال کردم، شما دیگر جواب ندادید، فهمیدم که من دیگر من ذهنی دارد سؤال می‌کند.

دیگر همین. خواستم بگویم که واقعاً از صبح که بیدار می‌شوم، سرشار از عشق هستم. یعنی چون کارم هم هنر است، این خلاقیت در تمام کارهای مجموعه‌هایی که دارم نمایشگاه می‌گذارم، از شروعش از مولانا شده. یعنی اولین مجموعه من از هیچ به هیچ، که متنش این بود:

«از هیچ به هیچ، و در میان انعکاس‌هایی که ما را به بازی می‌کشند تا آن‌ها را تجربه کنیم و به ورای آن‌ها برویم. در غیر این صورت در آن‌ها زندگی خواهیم کرد و در آن‌ها خواهیم مرد. جهان خاتمه خواهد یافت، اما آینه باقی خواهد ماند و هیچ را منعکس خواهد کرد».

این اِسْتِیْمَنَت (statement) آن بود. و الآن این مجموعه آخرم که پنجمی است، باز هم هم‌هش در مورد اشعار مولاناست و اصلاً انگار که من دارم، انگار من می‌خواهم مولانا را بیان کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای مهدی: همین استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

آقای مهدی: سپاس فراوان و واقعاً من به عشق الهی درون شما تعظیم می‌کنم.

آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم.

آقای مهدی: یعنی واقعاً آن عشقی که در شما دارد می‌جوشد، اصلاً ناب است، بی‌نظیر است، اصلاً من توان تصورش را ندارم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مهدی]



۸- خانم مریم از فولادشهر اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: غزل شماره ۱۵۵ خیلی زیبا بود استاد جان.

از فراقِ شمسِ دین افتاده‌ام در تنگنا  
 او مسیحِ روزگار و دردِ چشمِ بی‌دوا  
 گرچه دردِ عشقِ او خود، راحتِ جان من است  
 خونِ جانم گر بریزد او، بُودِ صد خون‌بها  
 (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۵)

آن‌جایی که شیطان همان‌قدر خدمت‌گزار است که بزرگانِ بزرگِ ما، آن‌جایی که تمام تضادهای من‌ذهنی دست‌به‌دست هم هستند، آن‌جایی که طرح، طرح خداوند هست و بس، آن‌جایی که نیت فقط تسلیم هست و بس، آن‌جایی که دعا کردن عدم پذیرش است، آن‌جایی که هرچه خدا بخواهد همان می‌شود، دست و پا زدن‌های من‌ذهنی راه به جایی نبرده و نمی‌برد، جز درد را ذخیره کردن.

پس هرچه خدا بخواهد همان می‌شود. چه بخواهیم، چه نخواهیم. آن‌جایی که درکِ این مهم که هرچه خدا بخواهد همان می‌شود و خدا چیزی جز مصلحت و خیر من نمی‌خواهد و نخواسته پس هر چیزی شد خوب است، درواقع هرچه پیش آید خوش آید.

آیا استاد جان با فهم این جمله، همه مشکلات انسان حل نمی‌شود؟ و استاد جان یک غزل زیبا هست از حضرت حافظ، بسیار دوست داشتم، حال و هوای این هفته‌ام بود:

مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم  
 هوادارانِ کویش را چو جانِ خویشان دارم  
 صفای خلوتِ خاطر از آن شمعِ چگلِ جویم  
 فروغِ چشم و نورِ دل از آن ماهِ ختنِ دارم  
 (حافظ، غزلیات، غزل ۳۲۷)

«چه فکر از خُبثِ بدگویان، میانِ انجمنِ دارم» با فهم اشعار جناب مولانا، برای این‌که یادشان بگیریم، باید یک کارهایی را نکنیم.



اگر می‌خواهیم آن تحول درونی برای ما رقم بخورد باید این کارها را بکنیم که آن کار بشود. چیزی که نمی‌شود راجع به آن توضیح بدهیم فضای درونمان را باز کنیم، در واقع فضاگشایی کنیم.

وقتی بشود خود انسان‌ها می‌فهمند، که منظور خدا چه چیزی بوده که می‌گوید آن کاری که انجام بدهد را می‌فهمیم. و باز می‌گوید «یُزَكِّهِمْ» ردِ پایش این‌جا پیداست.

تزکیه کن، آینه‌ات به علت این «غماز» نیست. «که زنگار از رخس ممتاز نیست» «صَيَقْلِي كُنْ صَيَقْلِي كُنْ صَيَقْلِي» حرف یکی است، سخن یکی است، و خدا ماجرا را خیلی پیچیده نکرده، چون پیچیدگی استاد جان کار من ذهنی است. و خدا ذهن ندارد. خدا تمام وجودش قلب است.

اگر بفهمیم چه چیزی است و به ادراکش برسیم این‌که خدا حرف‌هایش خیلی ساده است، ما پیچیده‌اش می‌کنیم چون ذهن داریم. خدا صاف و در واقع ساده و پوست‌کننده. آیه‌ای از قرآن که می‌گوید «ما در چرخش شب و روز برای شما نشانه‌ای گذاشته‌ایم»

## خدایا چشم بد را دور گردان خداوندا نگه دار از جدایی

اگر چشم بد من راه من زد  
به یک جامی ز خویشم ده رهایی  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۱۱)

آیا نمی‌اندیشیم؟ و این‌گونه به تفهیم برای شما بیان می‌کنیم یک چیز مختصر. گفتم کجا ای خدا؟ به تفهیم یعنی تو بیان کردی؟ خدا می‌گوید آره ای انسان، چون تو با ذهنت یک چیز را خیلی بزرگ و پیچیده و بزرگ تصور می‌کنی و می‌بینی.

خدا می‌گوید من دارم به تو می‌گویم شب و روز برای تو دارد می‌چرخد که تو وسط آن بایستی، ولی در شب و روز. یعنی جهان تضاد هم بپذیر. یعنی بفهمیم اگر در این لحظه ابدی و ازلی حضور داشته باشیم در میان دو فکر بتوانیم فضای بسته شده را که با آن درد من‌ذهنی ذخیره کرده‌ایم فضا را باز نگه داریم.

این‌جا است که بد و خوب را نفی اگر بکنی گردش ایام برای تو ای انسان. گذر سناریوی بیرونی است ما می‌توانیم در این لحظه مستقر بشویم. آن‌جا که مستقر بشویم می‌گوید بیا ای انسان که به تو می‌گویم که چه خبر است. تو فقط بیا تا به تو بگویم چه خبر است.



دوباره ذهن می‌گوید یک خط گفتم، آخر این چه تفهیمی است که می‌کنی ای خدا؟ دوباره خدا می‌گوید بیا در لحظه ابدی و ازلی تا به تفهیم بیان کنم. آن یک خط کل قرآن در آن است. اگر درکش کنیم درست می‌گوید. به تفهیم بیان کرد از زوایای مختلف و متفاوت بررسی‌اش می‌کند برای قوی کن استاد جان می‌اندیشد و به سمت نور و آگاهی می‌رود، آن جای بی‌جا.

و اشعار جناب مولانا که می‌فرمایند:

چون ملائک گوی: لا عِلْمَ لَنَا  
تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

چون مَلایک گو که: لا عِلْمَ لَنَا  
یا اِلهی، غَیْرَ ما عِلْمَتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵)

استاد جان سپاس‌گزارم از شما من متنم تمام شد.

آقای شهبازی: آن قسمت اولش هست «لا عِلْمَ» آن را باید یک کمی بهتر بخوانید، قسمت اول این بیت را.

خانم مریم: چشم، چشم! «چون ملائک گوی:» لا عِلْمَ لَنَا

آقای شهبازی: «لا عِلْمَ لَنَا»

خانم مریم: بله استاد جان

آقای شهبازی: «چون ملائک گوی: لا عِلْمَ لَنَا» یعنی ما علمی نداریم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



## ۹- خانم فرح از گیلان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرح]

**خانم فرح:** فقط می‌خواستم شکر خدا را به‌جا بیاورم.

**آقای شهبازی:** یک نفس عمیق بکشید.

**خانم فرح:** واقعاً نمی‌دانم پدر عزیزم چه‌جوری باید از این برنامه، از شما، از مولانای جان، از همه عزیزان، از همه بچه‌هایی که در این برنامه زحمت کشیده‌اند، برنامه‌ها را خلاصه کرده‌اند، جای دارد از تک‌تکشان تشکر کنم، سپاس خدا را به‌جا بیاورم به‌خاطر حضور پاکشان.

واقعاً غیر از این برنامه هیچ‌چیزی در این جهان هستی نمی‌تواند ما را از درون این ذهنمان آزاد کند، رها کند. [صدا ناواضح] نبودم، اول خودم، بعد همه کسانی که در اطراف در خانواده می‌دیدم. و این ابیات مولانا واقعاً معجزه می‌کند، تکرار این‌ها آدم را از همه چیزی که ما آرزویش را در این دنیا داریم هم به آن آرزوهای فرضی‌مان می‌رساند، هم ما را از جهنم ذهن، از آن آتشی که امروز گفتید که سوختیم و سوختیم و سوختیم نجات می‌دهد، گلستان می‌کند.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم فرح:** واقعاً نمی‌دانم، زبانم بند آمده پدر عزیزم. من هشت سال، هفت سال، هشت سال است برنامه شما را می‌بینم.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم فرح:** خیلی رنجش داشتم، خیلی درد تولید کردم، خیلی به خودم آسیب زدم، واقعاً به خودم ظلم کردم، به خانواده‌ام ستم کردم، ولی خدا را شکر می‌کنم، واقعاً شکر.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم فرح:** بی‌تی داریم می‌گوید که اگر هر موی سر ما یک زبان باشد، من اگر بخواهم شکر بکنم کم کرده‌ام. و این ابیات واقعاً به من کمک می‌کند، من در خانه با آواز می‌خوانم. پدر عزیزم این ابیات با من حرف می‌زنند.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم فرح:** شاید نتوانم بیان کنم، واقعاً نمی‌توانم بیان کنم با این زبان من‌ذهنی، من نمی‌توانم. ولی واقعاً با تمام وجودم با این‌ها زندگی می‌کنم، احساسشان می‌کنم، درکشان می‌کنم و واقعاً طبیب معجزه‌آسای زندگی من شده.



آقای شهبازی: آفرین!

**خانم فرح:** من خیلی خیلی خوردم، خداوند خیلی گوش مرا کشید، ولی من همه‌اش فکر می‌کردم این بیرون است که نمی‌گذارد من آرامش داشته باشم. ولی خداوند با کن‌فکانش مرا زیر و زبر کرد. از دو سال پیش که کرونا آمد، کرونای سخت گرفتیم، همسرم را از دست دادم. روز سومش من ماندم با بچه‌هایم در اتاق، چون هیچ‌کس نمی‌توانست جلوی من بیاید، به ما نزدیک بشود، همدردی بکند. من با مولانای جان، با حضور زیبای شما، با همهٔ بینندگان عزیز نشستیم پای برنامهٔ شما و این قدر عالی با این مصیبت کنار آمدم. ولی خب مدت دو سال می‌گذرد، ملامت خیلی آمد، این پندار کمال می‌آمد، می‌گفت که تو که این قدر کار کردی. هشت سال شوهرم با من همکاری کرد خیلی برنامه را، خودش زیاد برنامه را نمی‌دید، ولی امکاناتش را برایم فراهم می‌کرد، حق عضویت مرا با جان پرداخت می‌کرد. ولی بعد از مرگش من خیلی ملامت کردم خودم را که چرا من نتوانستم بیشتر درکش کنم، بیشتر مراقبش باشم، چرا ناشکری کردم، خوبی‌هایش را ندیدم؟ ولی این ابیات خیلی کمک کرد که از این موضوع بگذرم.

الآن هم مدت هشت ماه هست مادر مرا آورده‌ام خانه. به‌قولی امروز در برنامه گفتید که ما وقتی دلمان می‌گیرد می‌رویم کنار دریا، می‌رویم لب جوی آب و در جنگل حالمان خوب بشود، من قبل از دیدن این برنامه مرتب اصلاً دلم برای دریای خودمان تنگ می‌شد، هر روز صبح زود می‌خواستم بروم ساحل. ولی پدر عزیزم من الآن شش ماه یکسره در اتاق نشسته‌ام از مادرم مراقبت می‌کنم. بچه‌ای دارم ضریب هوشی‌اش پایین است، مادر من هم آرزایم دارد، این دوتا با هم درگیر می‌شوند، ولی من با صبر و شکر، با همین تکرار ابیات، با آواز خواندن راحت از این مسئله می‌گذرم.

آقای شهبازی: آفرین!

**خانم فرح:** اصلاً نمی‌دانم چه‌جوری فضا را باز می‌کنم، در مقابل همهٔ این چالش‌ها، فقط این ابیات می‌آید.

**بی‌مرادی شد قلاووز بهشت  
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُوْاىِ خَوْشِ سِرْشَتْ**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

«عقل قربان کُنْ به پیشِ مصطفی».

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرح:



عقل قربان کُن به پیش مصطفی  
حَسْبِيَ اللهُ كُوْهُ كَه اللهُام كَفِي

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸)

[«بگو خداوند برای من بس است که خداوند برایم کافیست.»]

خانم فرح: آری، خداوند برای من کافی است. من از بیرون چه می‌خواهم؟

یا این‌که وقتی خانواده همکاری نمی‌کنند، می‌گویم که:

جان جانمایی تو، جان را برشکن  
کس تویی، دیگر کسان را برشکن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱۱)

لذت بی‌کرانه‌ای‌ست، عشق شده‌ست نام او  
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُوَد؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)

این من‌ذهنی فقط آه و ناله می‌کند، گله و شکایت دارد، تو که بهترین یاری و همنشین داری.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من  
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

نور دو دیده منی، دور مشو ز چشم من  
شعله سینه منی، کم مکن از شرار من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۹)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرح: خدایا این آتش دل مرا شعله‌ورتر کن، خدایا هرچقدر می‌خواهی سیلی بزن، من دوست دارم. «بی‌مرادی

شد قلاوز بهشت» آری، من بی‌مرادی را ناامیدی نمی‌دانم، ظلم نمی‌دانم، ستم‌های من‌ذهنی نمی‌بینم.

چونکه قبضی آیدت ای راهرو  
آن صلاح توست، آتش دل مشو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴)





استاد این خیلی، این بیت به من کمک کرده.

**آقای شهبازی: آفرین!**

**خانم فرح:** هر جایی که قبض می‌شوم، با تکرار زیاد این بیت اصلاً دلم باز می‌شود، چنان دلم باز می‌شود خودم هم نمی‌دانم. بچه‌ام با آن وضع که هیچ‌چیز نمی‌داند، ولی در مقابل مادرم مرتب دارد فضا باز می‌کند، استاد باور کن، اصلاً زبان عاجز است. اصلاً من نمی‌دانم چه‌جوری شده، بچه من که هشت تا ده تا قرص می‌خورد، از بچگی با دارو بزرگ شده بود، یعنی هر موقع چالشی می‌آمد، من می‌خواستم به خانواده بگویم بیایند این بچه را آرام کنند. دو سال است پدرش را از دست داده، ولی آرامشی که دارد من واقعاً انگشت به دهن می‌مانم. می‌دانم که این برنامه، همه اثر همین دانش مولانا است، ایثار شما است، زحمت همه بینندگان است.

**آقای شهبازی: آفرین!**

**خانم فرح:** کل برنامه را می‌بینم، از این هشت سال، شاید، شاید دروغ نگویم هشت بار، ده بار من برنامه زنده را ندیده‌ام، یعنی با تمام وجودم این برنامه را از دست نمی‌دهم. قانون جبران را خواهرم به من گفت، سه ماه جلوتر رعایت کردم. در سخت‌ترین شرایط زندگی به صفر رسیدم، ولی حق عضویت مرا با جان، با تمام وجودم پرداخت کردم، برای خودم، برای زنده شدن به خودم.

استاد شما به من یاد دادید، خیلی چیزها را به ما فهمانید. ما به‌خاطر باورهای مذهبی خودمان، به ما آن موقع پدر مادرهای ما، در قرآن، در آیین مذهب به ما می‌گفتند که کسی که می‌میرد در این جسم خاکی، شب اول قبرش فشار قبر برایش به‌وجود می‌آید، آن شخص مرده بلند می‌شود، آن لحدی که می‌گذارند سر قبر، کله‌اش می‌خورد به آن لحد، او دوباره می‌افتد، زنده می‌شود، از ترس می‌افتد. ولی شما همین‌جا قیامت ما را، این قبر ما را به ما نشان دادید. هر جا که قبض می‌آید، آری دل ما می‌گیرد، یک سنگ محکم می‌خورد به سر ما که دوباره برگردیم به همان روز آلت، به همان چیزی که خدا قرار داده، ما اصلاً نامیرا هستیم.

**آقای شهبازی: آفرین!**

**خانم فرح: یعنی:**

**ترس و نومیدیت دان آواز غول**

**می‌کشد گوش تو تا قعر سفول**

**(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷)**

**سفول: پستی**



یعنی واقعاً تک‌تک این بیت، ابیات یک چراغ بسیار روشن است، دل ما را روشن می‌کنند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرح: سپاس‌گزاریم.

آقای شهبازی: عالی!

خانم فرح: فقط تکرار، تکرار، تکرار، همین. فضا را باز کنید، همین. دیگر اصلاً نمی‌دانم، معنی‌اش چیست یا مثلاً چه جوری باید فضا را باز کنم.

واقعاً من دستتان را می‌بوسم. واقعاً من نمی‌توانم، دوست دارم از نزدیک شما را زیارت کنم. واقعاً شما دست ما را گذاشتید در دست خدا. دیگر نمی‌دانم چه بگویم. شکر، شکر.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، عالی، عالی!

خانم فرح: ببخشید، ببخشید، وقتتان را مثل این‌که زیاد هم گرفتیم. خیلی خدا را شکر.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرح]

۱۰- خانم فرخنده از روستای جوزدان نجف‌آباد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرخنده]

خانم فرخنده:

تو به هر حالی که باشی می‌طلب  
آب می‌جو دایماً ای خشک‌لب  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۹)

کآن لب خشکت گواهی می‌دهد  
کو به آخر بر سر منبع رسد  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۰)

خشکی لب هست پیغامی ز آب  
که به مات آرد یقین این اضطراب  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۱)

کاین طلب‌کاری، مبارک جنبشی‌ست  
این طلب در راه حق، مانع‌گشی‌ست  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۲)

ما با فضا‌بندی و انقباض مانع رسیدن آب زندگی به وجود خود شده‌ایم و این خشک‌لبی و تشنه‌کام بودن برای کسی که حقیقتاً در راستای منظور زندگی حرکت می‌کند گواه این است که سرانجام می‌تواند با رعایت «انصتوا» و «اتقوا» و فضاگشایی به سرچشمه اصلی که زندگی است دست پیدا کند.

طالب زندگی بی‌قرار به دست آوردن یا نگران از دست دادن همانندگی‌ها نیست [گریه خانم فرخنده] ببخشید استاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فرخنده: او تنها بی‌قرار و طالب یکی شدن با زندگی است. او می‌داند که تمام غم‌ها و دردها زمانی از او بریده می‌شود که تمام غم‌هایش را به یک غم تبدیل کند، آن هم غم دین و زندگی است، همچنین بریده شدن از تمام طلب‌ها و چسبیدن به طلب اصلی که زندگی است.



گفت: رُو، هرکه غم دین برگزید  
باقی غم‌ها خدا از وی بُرید  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷)

طالب زندگی آگاه است به هر حالتی که هست چه در غم چه در شادی، با هر میزان درد صبر پیشه کند و از خدا غیر خودش را طلب نکند چون می‌داند اگر در مقابل هر آنچه پیش آمده مقاومت کند یا شکوه و شکایت کند، به جای حل مشکل و درمانِ دردش، می‌طلبد که دردمندتر باشد و مشکلاتش پیچیده‌تر و پیچیده‌تر.

از خدا غیر خدا را خواستن  
ظَنِّ افزونی‌ست و، کَلِّ کاستن  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

حق قَدَم بر وی نهد از لامکان  
آنکه او ساکن شود از کُنْ فکان  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱)

کین طلب در تو گروگان خداست  
زآنکه هر طالب به مطلوبی سزاست  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴)

جهد کن تا این طلب افزون شود  
تا دلت زین چاهِ تن بیرون شود  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۵)

تا در طلب گوهر کانی کانی  
تا در هوس لقمه نانی نانی

این نکته رمز اگر بدانی دانی  
هر چیز که در جُستن آنی آنی  
(مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی ۱۸۱۵)

در طلب زن دایماً تو هر دو دست  
که طلب در راه، نیکو رهبر است  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۷۹)



## لنگ و لوک و خفته شکل و بی‌ادب سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰)

لوک: آن که به زانو و دست راه رود از شدت ضعف و سستی، عاجزی و زبونی

خفته: خوابیده، خمیده

غیژیدن: خزیدن، چهار دست و پا مانند کودکان راه رفتن، به روی زانو نشسته راه رفتن

-----

ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین. امروز یک کمی هیجان‌زده بودید، درست است؟

خانم فرخنده: بله.

آقای شهبازی: چرا؟ چه عجب؟

خانم فرخنده: حال خوب، حال خوش، از این‌که راه خودمان را پیدا کردیم، راه درست را پیدا کردیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرخنده: متوجه اشتباهاتمان شدیم. عیب‌هایمان را دیدیم. خوشحال که با این برنامه آشنا هستیم، با شما،

با برنامه خوبتان، با قرین‌های خوب.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فرخنده: خوشحالیم که دیگر نمی‌خواهیم برگردیم به عقب، می‌خواهیم همیشه در این راه بمانیم و هستیم.

آقای شهبازی: آفرین. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرخنده]



۱۱- خانم مهردخت از چالوس

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهردخت]

**خانم مهردخت:** ممنون از شما که امروز برنامه‌تان مثل همیشه واقعاً بی‌نظیر بود. خیلی از شما سپاس‌گزارم برای این برنامه بی‌نظیر امروztان، واقعاً درس بزرگی برای من داشت. همیشه پیام‌های خوبی از درس‌هایتان دریافت می‌کنیم، خیلی عالی بود.

من متنی را دیروز نوشته بودم که البته با توجه به پیام‌هایی که از این درس امروز گرفتم، احساس کردم که این متنم باز ربطی به برنامه امروز دارد، چون در داستان آن آقای که، بیماری که از روی، همه‌اش دنبال سطح بود و می‌خواست نبض، از طریق نبضش این حال درونش را بفهمد که به ما پیامش را برساند که ما نباید در سطح باشیم و از ابیات یا درس‌های مولانا فقط برای درست کردن ظواهر بیرونی زندگی‌مان نباشیم یا جسممان.

و دنبال این باشیم که دلمان درست بشود و دلمان هم در صورتی درست می‌شود که این دست صیقلی خدا برای ما باز بشود و بتواند از طریق فضاگشایی آن همانندگی‌هایمان بالا بیاید و آن پیام‌هایی را که برایمان می‌فرستد، ما بتوانیم بشناسیم این همانندگی‌هایمان را و او خودش آن‌ها را شستشو بدهد و ببرد، صیقل بزند و ما با من‌ذهنی‌مان نمی‌توانیم این کار را انجام بدهیم.

دیروز یک تجربه‌ای هم داشتم که خواستم این متن را اگر اجازه بدهید، بخوانم.

**آقای شهبازی:** بله، بله، خواهش می‌کنم.

**خانم مهردخت:** متن به‌عنوان «گشوده شدن دست صیقلی» است.

**صیقلِ عقلت بدان داده‌ست حق**

**که بدو روشن شود دل را ورق**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷۵)

**صیقلی را بسته‌ای ای بی‌نماز**

**و آن هوا را کرده‌ای دو دست باز**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷۶)

**گر هوا را بند بنهاده شود**

**صیقلی را دست بگشاده شود**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷۷)



خداوند این امکان صیقل دادنِ عقل را به ما به این علت داده تا ما دلمان را صیقل بدهیم و [قطع شد]

پیام‌های ویژه

۱۲- خانم اکرم و نوه‌شان بنیتا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اکرم و بنیتا]

خانم بنیتا: من بنیتا هستم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! می‌خواهید شعر بخوانید؟

خانم بنیتا: بله.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم بنیتا:

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد  
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بنیتا:

از ترازو کم کنی، من کم کنم  
تا تو با من روشنی، من روشنم  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را  
آیینهای دادم تو را، باشد که با ما خو کنی  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۳۶)

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم  
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

مرا عهدی‌ست با شادی که شادی آن من باشد  
مرا قولی‌ست با جانان که جانان جان من باشد  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۸)





آقای شهبازی: آفرین، آفرین! تمام شد؟

خانم بنیتا: اولین بار است زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: بله. اسمتان را یک بار دیگر بگویید. سنتان چقدر است؟ چند سالتان است؟

خانم بنیتا: بنیتا. من هشت سالم است.

آقای شهبازی: هشت سالتان است! آفرین، آفرین! خیلی خوب. دیگر کاری ندارید. مادرتان نمی‌خواهند صحبت کنند؟

خانم بنیتا: مامان بزرگم می‌خواهند صحبت کنند.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بنیتا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اکرم]

خانم اکرم: آقای شهبازی من حدود سه چهار سال است دارم برنامه شما را نگاه می‌کنم. یک مطلبی که می‌خواستم به شما بگویم، ما با من ذهنی هر مراقبه یا عباداتی که می‌کنیم خرابکاری است، یعنی اصلاً من ذهنی خدا را نمی‌شناسد. یعنی یک مسئله‌ای که برای من پیش آمده بود چند سال پیش، قبل از این‌که با این برنامه آشنا بشوم، یک نوزادی در خانواده ما به دنیا آمده بود. این نوزاد خیلی گریه می‌کرد. تعجب می‌کردیم که این بچه که سالم است چرا گریه می‌کند؟!

و شما یک بار گفتید که نوزاد چون تازه از آن‌ور رسیده هنوز کامل قطع نیست، شاید با گریه‌هایش می‌خواهد به شما یک چیزی را بگوید و من چون نمی‌دانستم، یک بار که گریه شدید می‌کرد با زبان حال از او پرسیدم که دلیل این‌که گریه می‌کنی چیست؟

و آن نوزاد چنان به من نگاه کرد آقای شهبازی، من رمیدم یعنی فرار کردم. منی که خودم را یک فرد باایمان می‌دانستم، ولی اصلاً چنان وحشت کردم، چرا؟! چون که خدا را یک موجودی در آسمان‌ها می‌دیدم، خدا را در وجود این نوزاد نمی‌توانستم باور کنم و چنان وحشت کردم که مصداق این بیت مولانا که می‌گوید:

قُلْ تَعَالَوْا قُلْ تَعَالَوْا كَفَتْ رَبِّ

ای ستوران رمیده از ادب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۱۱)

آقای شهبازی: بله.



خانم اکرم: بله. بعد این بیت هم هست:

وآن‌که اندر وَهْم او ترک ادب

بی ادب را سرنگونی داد رب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵)

عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون

عقل کلی، ایمن از ریبُ المنون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)

ریبُ المنون: حوادث ناگوار

-----

ما با من‌ذهنی که عبادت می‌کنیم اگر در زندگی به یک موفقیت‌هایی دست پیدا کنیم، من‌ذهنی می‌آید وسط و خودش را دخالت می‌دهد و آن کار را به خودش نسبت می‌دهد و به‌خاطر همین هم کارهایمان خراب می‌شود.

از شما و برنامه‌تان خیلی سپاس‌گزارم که ما را با این مفاهیم، با اشعار و ابیات مولانا آشنا کردید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اکرم]



۱۳- خانم شکوفه از تاجیکستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شکوفه]

خانم شکوفه: خدا قوت، اولاً سپاس برای برنامه عالی دیگر.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم شکوفه: آقای شهبازی مولانا می‌گویند: «ره آسمان درونست، پر عشق را بجنبان» ما نه راه آسمان را می‌دانستیم و از پر عشق داشتیمان هم بی‌خبر بودیم. شما بینندگان برنامه را از داشتن پر عشق و راه فضای یکتایی را نشان دادید و همه ما گویا به فضای یکتایی وصل می‌شویم توسط برنامه شما و:

لنگ و لوک و خفته‌شکل و بی‌ادب

سوی او می‌غیژ و، او را می‌طلب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰)

لوک: آن‌که به زانو و دست راه رود از شدت ضعف و سستی، عاجزی و زبونی

خفته: خوابیده، خمیده

غیژیدن: خزیدن، چهار دست و پا مانند کودکان راه رفتن، به روی زانو نشسته راه رفتن

-----

آقای شهبازی بسیار سپاس‌گزارم از برنامه شما، از همه آن‌هایی که پیام می‌دهند، از دست‌اندرکاران برنامه. من یک دو سه روز پیش که در شهر دوشنبه در پایتخت تاجیکستان، من خانم بتول را دیدم و با شوهرشان. آن‌ها از ایران به کشور ما بر نیت تماشا آمده بودند و من راه‌گذر بودم و آن خانم و آقا را دیدم که آن‌ها خیلی از تاجیکستان آمدنشان ممنون بودند، از منظره‌های تاجیکستان، از پذیرایی مردمان تاجیکستان.

و یک چیزی که ما وقتی که با خانم بتول من هم صحبت بودم، ما مثل یک اقوام و خواهر باشیم. آن‌کس بسیار بلیغ با من صحبت کردند و در بین ما من معتقد هستم که همه انسان‌ها از یک جنس هستند و ما ایرانیان و تاجیکان مانند فرزندان یک والدین هستند.

آقای شهبازی من جرئت پیدا کردم اگر شما را هم به تاجیکستان دعوت می‌کردم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون [خنده آقای شهبازی] شما لطف دارید.



**خانم شکوفه:** در وسط نوروز در کشور ما بسیار پرتجلی و باشکوه جشن گرفته می‌شود. ما به میراث‌های نیاکانمان ارج‌گزاری می‌کنیم، مولانا را در این‌جا ارج‌گزاری می‌کنند و مولانا را هر سال یک روز معین روز مولانا، مولاناخوانی می‌شود در تاجیکستان. و من جرئت پیدا کرده شما را هم به تاجیکستان دعوت می‌کردم که آن‌هایی که انتظار پذیرایی و دیدار شما هستند در تاجیکستان زیادند و زیاد می‌شوند روزبه‌روز.

**آقای شهبازی:** خیلی ممنون، لطف دارید.

**خانم شکوفه:** از برنامه‌تان، از راهنمایی‌هایتان سپاس‌گزارم. از بس که شما می‌گویید استاد نگویید، سپاس‌گزاری نکنید. ولی چطور است که یک شاگرد مکتب که باشید چون در این دانشگاه مولانا که باشد، البته ما دست‌رنج شما را ما سپاس‌گزاری می‌کنیم به شما.

**آقای شهبازی:** ممنونم لطف دارید شما.

**خانم شکوفه:** و خدا را فقط قدردان شما و ما بیننده و شنونده برنامه شما شدیم، بسیار آگاه شدیم. و من وقت پر قیمت شما را نمی‌گیرم و گفتمی هستم که

**گر سر هر موی من یابد زبان  
شکرهای تو نیاید در بیان  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵)**

از خداوند سپاس‌گزارم که به برنامه شما پیوستم و تکرار هم شود، از بودن تن شما و فضای یکتایی و پناه بردن در این فضای پاک شما ما را راهنمایی کردید.

**آقای شهبازی:** عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شکوفه]

❖ ❖ ❖ **پایان بخش دوم** ❖ ❖ ❖